أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 امام صادق علیه‌السّلام در حدیث شریفشان به عنوان بصری فرمودند: وَ لَا یطْلُبُ مَا عِنْدَ النَّاسِ عِزًّا وَ عُلُوًّا. یك سالك راه خدا نباید در طلب و خواستش، نسبت به آنچه كه در دست مردم است به جنبه‌ی عزت و برتری نگاه كند. یعنی مسائل و مطالبی را كه سایر افراد از نظر ارزش‌های اجتماعی واجد آنها هستند، این هم طالب همان‌ها باشد و به دنبال همان‌ها برود. شخصی موقعیتی دارد، این حسرت بخورد كه ای كاش من هم همین موقعیت را داشتم؛ شخصی یك خصوصیتی دارد در اجتماع، این هم حسرت آن را بخورد كه ای كاش من هم این خصوصیت را داشتم؛ مالی دارد، این تأسف بخورد ای كاش من، مالم و منالم به مقدار فلان شخص و به میزان او بود. یا از یك محبوبیت اجتماعی برخوردار است به هر جهتی، یا جهت دنیوی و یا جهت اخروی؛ آن هم همین آرزو را بكند كه او هم دارای محبوبیت باشد و مردم به او توجه كنند.

 امام علیه‌السّلام می‌فرمایند سالك این كار را نخواهد كرد و این كار برای او ضرر دارد و نه تنها نفعی به حال او ندارد، بلكه عمر او را كه خدای متعال برای رسیدن به كمالات قرار داده است ضایع می‌كند. دنیای خودش را در آرزوی رسیدن به این مطالب پوچ و اعتبارات تباه می‌كند و وقتی‌كه از دنیا می‌رود، دیگر چیزی در دست ندارد.

 راجع به این فقره اگر نظر شریف دوستان باشد، مطالبی خدمتشان عرض شد. و عرض شد كه بحث راجع به مسائل خلاف نیست كه یك شخص از طریق خلاف و حرام به مال و منالی در دنیا رسیده است، خب این طبعاً اصلًا بحث ندارد. یك شخص از طریق خدعه و نیرنگ و دروغ به یك رتبه‌ی اجتماعی دست یافته است؛ این كه اصلًا جای بحث ندارد و به سالك و غیر سالك ارتباطی ندارد. یك شخص از طریق دزدی و سرقت و دروغ به مالی رسیده است و اموالی را جمع كرده است؛ با رشوه گرفتن از مردم به سرمایه‌ای دست یافته است؛ خب این شخص اصلًا جای صحبت ندارد كه بخواهد مؤمنی تقاضا كند كه خدا همین موقعیت را به او بدهد. یعنی با دزدی به این موقعیت برسد، با رشوه به این موقعیت برسد، با كلاهبرداری و دغل به این موقعیت برسد، با دروغ گفتن به این موقعیت برسد، خب این بحث امام صادق نیست و از محل بحث، خارج است.

 امام علیه‌السّلام می‌فرمایند: مطالبی را كه خدا در اختیار مردم گذاشته است، [سالك راه خدا نباید در نسبت به آنچه كه در دست مردم است به جنبه‌ی عزت و برتری نگاه كند]. فرض كنید كه یك نفر علمش زیاد است، به واسطه‌ی این زیادی علم طبعاً مورد توجه افراد قرار گرفته است؛ یك شخصی از نقطه نظر روابط اجتماعی به نحوی است كه یك موقعیتی پیدا كرده و به واسطه‌ی آن موقعیتش محل رجوع مردم شده است؛

 طبیبی است كه به واسطه حذاقت در طبش مورد توجه افراد قرار گرفته است؛ مسئولی است كه به واسطه خصوصیت مسئولیتش مورد توجه اشخاص و ابتلاء و احتیاج اشخاص است، حالا انسان هم بخواهد نه از راه باطل كه خُب آن راه باطل حرام است [به این مسائل دست یابد]. آنچه را كه انسان مشاهده می‌كند در اصناف مختلف و در طبقات مختلف این است كه به هر كیفیتی و به هر وسیله‌ای می‌خواهند به این موقعیت دست یابند، خُب این كه مشخص است حرام است. و مردم هم كه از حلال و حرام ابایی ندارند. امام علیه‌السّلام اصلًا این بحث را كنار می‌گذارند و در این وادی وارد نمی‌شوند.

 نَه! از خدا بخواهد كه این هم یك موقعیتی پیدا بكند از راه صحیح؛ علمی به دست بیاورد و به واسطه‌ی ابراز آن علم و اظهار آن علم مورد توجه قرار بگیرد. مگر این بد است؟ مالی به دست بیاورد و به واسطه‌ی انفاق آن مال و مصرف صحیح آن مال، مورد توجه افراد قرار بگیرد. خُب این كه اشكالی ندارد! مسئولیتی به دست بیاورد و به واسطه‌ی آن مسئولیت رفع حوائج مردم را بكند، وزیر بشود، وكیل بشود، رئیس بشود، مدیر بشود و به واسطه‌ی رسیدن به این منصب بتواند رفع حاجتی را بكند. خب مگر این ایرادی دارد؟ مگر اشكالی دارد؟ خب انسان این مسئولیت را برای چه می‌خواهد؟ مدیریت را برای چه می‌خواهد؟ یك نظام صحیح و نظام عادل، مسئولیت را برای رفع حوائج محرومین مد نظر قرار داده است نه برای ایصال منافع به طبقه‌ی خاص از اجتماع كه آن نظام، نظام عادلانه نیست، نظام ظلم است. خب حالا اگر شخصی بخواهد مدیر بشود، یك منصبی پیدا بكند و رفع حوائج مردم را بكند. به قول معروف مگر در میان افراد چه اشكالی دارد مانند علی بن یقطین‌هایی باشند كه با وجود این‌كه در دستگاه حكومت ظلم و جور قرار داشتند، ولی در عین حال به محرومین می‌رسیدند.

 خُب ما به این‌جا رسیدیم كه در یك هم‌چنین وضعیتی، یك سالك چه كاری را باید انجام بدهد و آن شخصی كه می‌خواهد آن‌طور كه امام می‌فرماید باشد نه مثل سایر افراد، چه كاری را باید انجام دهد؟ اگر ما این مطالب را برای افراد عادی بیان كنیم، شاید حتی ما را استهزاء كنند، شاید بخندند، بگویند آقا این حرف‌ها چیست می‌زنید؟ انسان باید به مردم برسد، انسان باید تكاپو كند، انسان باید تلاش كند، انسان باید در خدمت مردم باشد، همچون شمعی بسوزد و محفل را روشن كند و از این تعابیر و عباراتی كه هر گروه و دسته‌ای برای فعالیت خود و اشتغال خود به عنوان بهترین توجیه و بهترین تأویل، می‌تواند دستاویز قرار بدهند. و چه بسا این‌كه این كار را هم انجام بدهند، هستند افرادی و بنده هم خودم می‌شناسم، در عین این‌كه متصدی یك مقامی هستند، اشخاص صادقی هستند و واقعاً به كار مردم می‌رسند و تصورشان از این مطلب، این است كه تكلیف الهی و جلب رضای الهی در همین موقعیت فعلی است و این‌كه باید یك كاری را پیدا كرد. و حالت این‌ها به نحوی است كه اگر این موقعیت را از این‌ها بگیرند، دیگر عمر خود را تباه می‌بینند.

 یك وقت من با یكی از این افراد كه از آشنایان و اقرباء ما هم هست صحبت می‌كردم و من خواستم او را متوجه یك نكته دقیق و لطیف بكنم و او را به فكر بیاندازم. گفتم این عملی را كه انجام می‌دهید و این كاری‌

 را كه انجام می‌دهید، برای چه كسی انجام می‌دهید؟ گفت خُب مشخص است برای خدا انجام می‌دهم. گفتم بسیار خب! گفتم پس روی این مسئله ما حرفی نداریم. عمل صد در صد برای خداست، نفس در كارش نیست. گفتم اگر الان یك اعلامیه‌ای صادر كنند طبق معمول و به شما بگویند كه آقا! ما از زحمات شما تقدیر می‌كنیم و تشكر می‌كنیم و این موقعیت شما را به فرد دیگری واگذار می‌كنیم، شما بفرمایید در منزلتان و از این به بعد تا آخر عمر استراحت كنید و ما دیگر از شما كاری نمی‌خواهیم. حال خود را در قبال این مطلب چگونه می‌بینید؟ چگونه ارزیابی می‌كنید؟ آمد یك جوابی بدهد، گفتم آقا! جواب من را نده! بنشین فكر كن! نمی‌خواهم كه جواب من را بدهی. هیچی تا این مطلب را شنید رفت در فكر، رفت در فكر و دیگر صحبت نكرد و مطلب را گرفت. این‌كه ما می‌گوییم خدا، چقدرش خداست؟

 این همان چیزی است كه همه‌ی ما مبتلا هستیم، همه در این مسئله باید توجه داشته باشیم. امام صادق علیه‌السّلام در این عبارت می‌خواهد ما را متوجه این نكته كند، متوجه این مسئله كند كه اگر می‌خواهی به مقام عبودیت برسی در خودت تجدید نظر كن و كار خودت را نسبت به این مسائل كه با آنها در ارتباط هستی ارزیابی كن و ببین آنچه را كه نفست برای تو تسویل كرده‌ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً یوسف، ١٨ و برای تو تزیین كرده و برای تو آراسته است. باید در خودت فكر كنی و ببینی كه چه مقدارش جنبه‌ی خدایی دارد و چه مقدارش هم زوائدی است كه در این راستا اضافه شده است.

 چون یك نكته‌ی بسیار دقیقی در این‌جا هست و این را من خدمت رفقا به عنوان یك سرّ عرض كنم و همه این مطلب را داشته باشند و آن این است كه شیطان برای رسوخ در دل مؤمن همیشه به دنبال راهی می‌گردد كه رنگ خدایی داشته باشد.

 خُب برای افراد عادی نه؛ برای افراد عادی شرب خمر فراهم می‌كند و جلوه می‌دهد، نه این‌كه فراهم كند، جلوه می‌دهد برای آنها؛ قمار را برای آنها جلوه می‌دهد؛ دروغ را برای آنها جلوه می‌دهد؛ دزدی و سرقت را برای آنها جلوه می‌دهد؛ هتك به نوامیس و عرض و اعراض مردم را جلوه می‌دهد. خُب اینها همه مشخص است كه طریق الهی ندارد و صبغه‌ی الهی ندارد. اما برای رسوخ در دل مؤمن كه نمی‌تواند با قمار و شطرنج و شرب خمر و سرقت بیاید جلو؛ می‌آید جنبه‌های الهی اشتغال مؤمن را و كار مؤمن را برای او به نحو دلخواه خود جلوه می‌دهد و او را نسبت به مسئله مهم‌تر و مسئله اهم كه پرداختن به نفس است، باز می‌دارد.

 مرحوم قاضی رضوان اللَه علیه یكی از شاگردانشان حركت كرد برای تبریز و دستور العمل‌هایی به او دادند. رفت برای آنجا و اشتغال به كارهای مردم و امور مردم و نماز و وعظ و خطابه مشغول شد. یك سالی از این مسئله گذشت. یكی از دوستان ایشان كه از تبریز می‌آید برای زیارت عتبات و خدمت مرحوم قاضی می‌رسد، ایشان از او سوال می‌كنند كه فلانی حالش چطور است؟ می‌گوید الحمدلله خیلی خوب كارش گرفته است! مردم خیلی به او توجه كردند، مسجدش پر است، منبرش كذاست، خطابه‌اش این‌طور است، خیلی مورد توجه است. ایشان خیلی ناراحت می‌شوند و افسوس می‌خورند و دستشان را دو مرتبه همین طور می‌زنند و می‌گویند عجب! عجب! عجب! ببینید با این‌كه صحبت كردن ایرادی ندارد، خطابه ایرادی ندارد، شغل ایرادی ندارد. حالا راجع به این مطلب اگر امروز وقت برسد، مطالبی عرض می‌كنم.

 ولی صحبت در این است، آن شخصی كه می‌آید و برای مردم صحبت می‌كند، خُب از قمار و شراب و خمر و عرق و ورق كه نمی‌آید برای مردم حرف بزند؛ او از خدا و پیغمبر و صدق و صفا و امانت و رعایت موازین و عمل به اخلاق و امور مربّیة و مزكّیة برای مردم صحبت می‌كند، این طرف قضیه‌اش صحیح است و ایرادی ندارد. اما صحبت در این است كه آن طرف مسئله باید دید كه تا چه حد مطابق با موازین است. در این‌كه مردم می‌آیند و می‌شنوند و عمل می‌كنند و مسائل را مورد توجه قرار می‌دهند، خُب در این بحثی نیست، ایرادی ندارد. اما اشتغال به این مسئله برای خود این شخص چقدر نافع و چقدر مُضرّ است؟ مسئله در این‌جا است. آیا ابلاغ مطالب و تبلیغ مسائل برای هر كسی و به هر نحوی مجاز است یا خود افراد در محدوده‌ی تكلیف و سعه و ظرفیت خود، محدودیت‌هایی دارند؟

 چرا رسول خدا صلی اللَه علیه و آله و سلّم تا سن چهل سالگی همین مطالب، همین مسائل، همین كارهایی را كه خودشان انجام می‌دادند، برای مردم نگفتند؟ چرا برای مردم نگفتند؟ چرا این مدت باید سپری شود و آن حضرت باید اطوار مختلف را طی كند و ادوار مختلف را باید ببیند؟ در شهر زندگی كند، با مشركین به سر ببرد، در میان كوه و غار هفته‌ها را بگذراند و تماس با كسی نداشته باشد، و وقتی‌كه چهل سال از عمر او سپری شد، آنگاه ملائكه‌ی وحی برای او حكم تبلیغ و تكلیف رسالت را بیاورند.

 همین نكته در تك تك افراد ما، همین افرادی كه الان در اینجا نشستیم، موجود است. یك قدم از آنچه كه مورد تكلیف ماست بخواهیم فراتر بگذاریم، همان خواهد شد كه مرحوم قاضی به آن شخص فرمودند. احكام الهی باید به مردم برسد، ولی این حكم را چه شخصی باید برساند و چه شخصی می‌تواند از عهده‌ی بیان این احكام برآید و خود بیان این احكام و تبلیغ این احكام ضرری به او نرساند؟ این مسئله است.

 آن كسی كه می‌خواهد افراد وبایی را مداوا كند، نمی‌تواند یك فرد معمولی باشد و یك كیف دستش بگیرد و یك مقداری آمپول و واكسن در آن بریزد؛ و برود در یك منطقه‌ای كه وبا آمده، در یك منطقه‌ای كه مالاریا آمده، در یك منطقه‌ای كه طاعون آمده و بخواهد آنها را مداوا كند. بله! عده‌ای را مداوا می‌كند، واكسن می‌زند، دوا می‌دهد ولی در ارتباط با این‌ها، در تنفس با این‌ها، در كیفیت تماس با این‌ها، كم‌كم كم‌كم بدون اینكه خودش توجه داشته باشد، همین طور مرض می‌گیرد، هی داء و بیماری در خود وارد می‌كند. این همان مسئله‌ای است كه مرحوم قاضی نسبت به این مسئله نگران بود. آن شخصی كه می‌خواهد در یك منطقه وبایی وارد بشود، اول خودش را واكسینه می‌كند، قرص‌ها و دواها و آمپول‌هایش را می‌زند، آزمایش می‌دهد، وقتی‌كه كاملًا از نقطه نظر طبی مطمئن بود و آن حالت ایمنی برای او محرز شد، آن موقع می‌گویند برو در دل این افراد و هیچ باكی نیست، حالا برو در دل افراد طاعونی و هیچ باكی نیست.

 امام صادق علیه‌السّلام در این فقره ما را می‌خواهد متوجه این نكته كند كه عزتی كه در تصور ما نسبت به افراد و اصناف مختلف قرار دارد؛ مبادا آن عزت، شما را بفریبد و شما را گول بزند و تخیل رسیدن به آن مرتبه را كرده باشید بدون هماهنگی با سعه‌ی وجودی خودت و سعه‌ی ظرفیت خودت و بدون تكلیفی كه در

 آن مرتبه خدای متعال برای شما مقدر كرده است. بخواهی به این رتبه برسی و بخواهی به این موقعیت دست یابی؛ نتیجه‌اش از بین رفتن استعدادات و از بین رفتن عمر است.

 لذا باید در راهی كه سالك انتخاب می‌كند، آنچه را كه مد نظر قرار می‌دهد این باشد كه این عمل چه مقدار به صلاح اوست و چه مقدار به ضرر اوست، این را باید در نظر بگیرد. چه مقدار به صلاح اوست؟ چه مقدار می‌تواند این عمل برای او مفید باشد و چه مقدار می‌تواند این عمل برای او مضر باشد؟ و خود را در مقایسه‌ی با این عمل صرف نظر از تبلیغات، بسنجد؛ و در قبال این عمل، صرف نظر از مدح‌ها و تحسین‌های افراد، ملاحظه كند و در قبال این مسئله صرف نظر از خواست‌های افراد، خود را بیازماید.

 و این خیلی مسئله‌ی دقیقی است، خیلی مسئله مهمی است، خیلی مسئله مشكلی است. مشكل البته، مشكل هست، ولی لاینحل نیست. مشكل است چون همه نمی‌توانند به این عمل كنند، چند نفر هستند. ولی امام علیه‌السّلام كه نمی‌آید میزان تربیت خود را در سطح عموم افراد قرار بدهد. امام علیه‌السّلام می‌آید آن نقطه بالا را می‌گیرد، آن صد در صد را ملاحظه می‌كند، آنچه را كه یك فرد می‌خواهد به آن مرتبه برسد، آن را مد نظر قرار می‌دهد.

 چند روز پیش من در طهران منزل یكی از اقوام رفتم و در ضمن صحبت‌ها عرض شد كه قصد دارم راجع به تفریق بین صلوات یك مقاله‌ای بنویسم كه سنت در زمان رسول خدا و زمان ائمه علیهم‌السلام و متفق بین فقهاء، این بوده است. فقیهی نمی‌تواند نسبت به این مسئله غمض عین داشته باشد زیرا سنت بر تفریق بین صلوات است. یعنی نماز صبح در وقت خود، نماز ظهر در وقت خود و نماز عصر و همین‌طور مغرب و عشاء هم در وقت خود باید خوانده شوند و این سنت بوده است.

 البته خُب در بعضی موارد مثل سفر رسول خدا صلی اللَه جمع می‌خواندند یا اگر یك مورد اضطراری پیش می‌آمد جمع می‌خواندند و جمع خواندن باطل نیست و حرام نیست، بلكه مكروه است و خلافش كه تفریق است دستور داده شده است. این سنت است و ان‌شاءاللَه اگر خدا بخواهد راجع به این مسئله یك نوشتاری هم در آتیه نزدیك ما ارائه خواهیم داد. و این ایرادی را كه اهل تسنن نسبت به شیعه وارد می‌كنند و ایراد صحیحی هم هست، كه چطور شیعه نماز مغرب و عشاءاش را با هم می‌خواند! چطور شیعه نماز ظهر و عصر را با هم می‌خواند! درحالتی‌كه سنت پیغمبر بر این نبوده است. حق هم با آنهاست، آنها درست می‌گویند.

 الان این قضیه از مرحوم آقا یادم آمد. ایشان در ماه مبارك رمضان بناشان بر این بود كه اول نماز می‌خواندند و بعد صحبت می‌كردند و مسائل فقهی و مسائل شرعی می‌گفتند و بعد منبری منبر می‌رفت. حالا یا خودشان منبر می‌رفتند و یا این‌كه منبری وعظ و خطابه‌ای می‌خواند و بعد از این‌كه آن منبری پایین می‌آمد، نماز عصر را می‌خواندند كه تقریباً حدود همان نماز عصر می‌شد. این دأب ایشان بود. و دیگر این‌كه دأب ایشان این بود كه در آن زمان، هر وقتی كه ایشان طهران بودند، اول ماه را به زیارت حضرت عبدالعظیم مشرف می‌شدند. رفقا هم ترك نكنند، قدر حضرت عبدالعظیم را رفقا بدانید، این مرد! كم مردی نیست‌ها و پیش خدا خیلی منزلت دارد. حضرت عبدالعظیم كسی است كه امام هادی علیه‌السّلام به او فرمودند تو واقعاً مؤمن ما هستی و به ولایت ما رسیدی! یك چنین فردی است ایشان. و ایشان از هر فرصتی برای زیارت حضرت‌

 عبدالعظیم در آن موقع استفاده می‌كردند تا اواخر عمرشان. از مشهد هم كه به طهران می‌آمدند بدون زیارت حضرت عبدالعظیم طهران را ترك نمی‌كردند.

 ایشان می‌گفتند در یكی از همین زیارت‌ها كه ما رفتیم، نشسته بودیم و نماز خوانده بودیم، دیدیم یك شخص معممی كه مسن هم بود از ائمه جماعات طهران، آمد نشست پیش ما. گفت آقا یك سوالی دارم از خدمت شما. گفتم: بفرمایید. شما فلانی هستید؟ گفتم: بله! این‌طور می‌گویند. بعد گفت آقا شنیدیم كه شما نماز ظهر و عصر را فاصله انداختید در ماه رمضان. ایشان فرمودند: خُب بله! فاصله انداختم. گفت آقا این كه بدعت است، بدعت است! ایشان می‌گفتند ما یك خنده‌ای كردیم و گفتم جان من! سواد فارسی دارید؟ آن شخص گفت: ای آقا! این چه حرفی است كه می‌فرمایید. آقا گفقتند: سواد فارسی دارید؟ جامع عباسی مرحوم شیخ بهایی را نگاه كنید، ایشان در آنجا این مسئله را ذكر كرده‌اند. ببینید كار به كجا رسیده است كه یك امام جماعت در سن هفتاد سالگی می‌گوید تفریق بین صلوات بدعت است. آن وقت آیا اهل تسنن حق ندارند به ما اعتراض كنند؟

 شیعه باید به طور كلی عقاید خودش را تصحیح كند و در این مسئله جای هیچ شكی نیست. ما باید به سنت پیغمبر صلی اللَه علیه و آله عمل كنیم و اگر یك ذره كوتاهی كنیم در مبانی و احكامی كه مربوط به سنت پیغمبر است، به همان اندازه ما دوری گزیدیم كه اهل تسنن با كنار گذاشتن سنت پیغمبر، از مرام آن حضرت به كنار رفتند. فرقی نمی‌كند، در روز قیامت ما را می‌آورند و آنها را هم می‌آورند. می‌گویند شما در این‌جا كنار گذاشتید، این‌ها در این‌جا كنار گذاشتند. شما این‌جا را گرفتید، آنها هم آنجا را گرفتند و هیچ تفاوتی نمی‌كند. یعنی به همان اندازه كه آنها آمدند و احكام صریح رسول خدا را در قبال أمیرالمؤمنین كنار گذاشتند و به آن افراد دیگر گرویدند و آنها را امام خود و ولی خودشان قرار دادند، به همان اندازه هم ما در این مسئله سنی هستیم و از أمیرالمؤمنین دور هستیم و به دروغ می‌گوییم كه دنبال علی هستیم و این ادعای ما دروغ است.

 من در آنجا نشسته بودم و راجع به مطالبی صحبت شد، من جمله این مسئله را مطرح كردم. ایشان به ما رو كرد و گفت آقا! حالا این مطلب چقدر از نقطه نظر كاربرد اجتماعی در میان اجتماع اهمیت دارد؟ گفتم: به كاربرد اجتماعی چه مربوط است مسئله؟ خدا گفته است نماز را در اول وقت بخوان! به اجتماع چه ربطی دارد؟ گفت آخر احكام اسلام بر اساس كاربردهای اجتماعی و همین تأویلاتی كه می‌شد است. گفتم خب شما راجع به خود نماز چه می‌گویید، خود نماز؟ گفت خُب نماز را حالا كاریش نمی‌شود كرد. گفتم همان كه گفته نماز را كاریش نمی‌شود كرد، آن گفته نماز را این موقع بخوان. گفت حالا می‌شود نخواند؟ گفتم بله! می‌شود نخواند، اصلًا نماز را هم می‌شود نخواند، هیچ ایرادی ندارد. هم می‌شود نماز را نخواند، هم می‌شود روزه را نگرفت، هم می‌شود حج را نرفت، همه كار می‌شود كرد.

 ولی صحبت در این است كه ما وظیفه داریم آنچه را كه از ائمه خود به عنوان دستور برای رسیدن به آن صد در صد و برای رسیدن به آن نقطه‌ی بالا بیان كردند، ما بیان كنیم. شاید یكی بخواهد قبول كند، شما قبول‌

 نمی‌كنید، نكنید، صد سال هم قبول نمی‌كنید، بنده هم كه این مقاله را برای شما ننوشتم. همین طور به او گفتم خیلی صریح، گفتم شما عمرتان را تلف نكن، به خواندن اینها خیلی توجه نكن، شما همین فوتبالت را كه می‌خواهی در تلویزیون، همین را برو تماشا كن. آخر خیلی دنبال این حرف‌ها بود. گفتم شما برو این را ببین. چه كسی گفته شما بیایی این مقالات را نگاه كنی؟ چه كسی گفته شما كتاب بخوانی؟ چه كسی گفته شما به این مسائل توجه كنی؟ این‌ها گفته می‌شود و صحبت می‌شود برای آنهایی كه بخواهند. خود من گوینده شاید صد در صد عمل نكنم و خیلی صریح دارم به شما رفقا می‌گویم. اما شاید در میان شما افرادی باشند كه این‌ها بخواهند عمل كنند. چرا من نگویم؟ چرا من بیان نكنم؟

 اگر در روز قیامت شما آمدید یا افراد دیگر و گفتند ما آمادگی داشتیم برای پذیرفتن و شما خیانت كردید و حكمی را كه امام صادق فرمود به ما نگفتید، من چه جوابی دارم بدهم؟ خودم عمل نكردم، خب نمی‌كنم، آن یك مطلب دیگری است. ولی اگر یكی بیاید این را بگوید كه ما كه عالم نبودیم، ما كه این درس‌ها را نخواندیم، ما كه به روایات وارد نبودیم و از آن طرف هم می‌خواستیم مطیع و منقاد اماممان باشیم، دنباله رو أمیرالمؤمنین می‌خواستیم باشیم، دنباله رو پیغمبر می‌خواستیم باشیم، خُب این مطالب را از چه كسی باید بپذیریم؟ از چه كسی می‌بایستی قبول كنیم؟ او كه نمی‌گوید، او هم كه نمی‌گوید، شما هم كه نمی‌گویی، خب پس ما چطور؟ اینجاست كه جوابی نیست.

 پس بنابراین باید آنچه را كه از طرف امام علیه‌السّلام مطرح شده، آن را باید بیان كرد. حالا هر كسی به هر مقداری كه در توان اوست و در همت اوست و به آن مقداری كه مطلب را دریافته، و به آن مقداری كه به او توجه می‌كند، خُب خودش می‌داند، خودش باید عمل كند، ولی مطلب از این قرار است.

 سالك در راه خود آنچه را كه مد نظر قرار می‌دهد، باید این باشد كه ببیند چه چیزی به صلاح اوست، به دنبالش برود و چه چیزی به صلاح او نیست و او را ترك كند و از هیچ چیزی هم ابایی نباید داشته باشد، از هیچ چیزی نباید ابا داشته باشد. چه بسا بعضی از این امور در تصور او ممكن است كه مطلب جالبی باشد ولیكن به زیان او باشد. در بعضی از موارد انسان مسئله را تشخیص نمی‌دهد. عقل انسان برای رسیدن به مطلب كفایت نمی‌كند. در اینجاست كه باید امور را با اهل خبره و بصیرت و آن افرادی كه نسبت به مسئله اطلاع دارند و اشراف دارند، مطرح كرد.

 این‌كه بزرگان فرمودند انسان بی‌نیاز از استاد و ولی راه خدا كه دست او در دست ولی اعظم امام زمان عجل اللَه تعالی فرجه الشریف هست، نیست و هر كسی كه بدون اتصال به این مسئله بخواهد قدمی بردارد كه آن قدم از نقطه نظر مسائل اجتماعی و امور مهم دینی و دنیایی قابل ملاحظه باشد؛ آن شخص بدون این كه خود توجه داشته باشد، به سمت‌های دیگر انحراف پیدا می‌كند و خود را از دست می‌دهد و كم‌كم در دنیا غوطه می‌خورد و اشتغالات دنیا برای او پوششی به وجود می‌آورد كه آن پوشش او را از توجه به باطن خود، مانع می‌گردد و در ضمن یك صبغه الهی و رنگ الهی و یك نقطه هم باقی می‌گذارد تا این‌كه شخص با توجه به آن نقطه، دل او نسبت به كاری كه انجام می‌دهد گرم باشد و نسبت به آن اشتغالش با اهتمام باشد. چرا؟

 چون آن یك نقطه به عنوان منبع برای اتكاء و انتساب لازم است. آن نقطه را شیطان نگه می‌دارد و از بین‌

 نمی‌برد و اگر به خود مراجعه كند، در ارتباطات خود می‌بیند كاری هم انجام می‌دهد، دستگیری هم می‌كند. ولی وقتی‌كه حال خودش را ملاحظه كند با حال قبل اگر فرصت پیدا كند آن وقت می‌فهمد چقدر فاصله گرفته است. نمازی را كه چهار سال پیش می‌خواند با نمازی كه الان می‌خواند، كنار هم بگذارد؛ روزه‌ای را كه ده سال پیش می‌گرفت با روزه‌ای كه الان می‌گیرد در كنار هم بگذارد؛ توجه به معنویات و صفای باطنی كه آن موقع داشته با آنچه را كه الان دارد اگر توفیق پیدا كند در كنار هم بگذارد، آن وقت متوجه می‌شود بالاخره این ایراد از كجاست و این مسئله از كجا پیدا شده است! امام صادق می‌فرماید به اینجا نباید برسی ها.

 در بعضی از اوقات هست كه انسان احساس می‌كند البته در غالب اوقات، این مسئله حدود نود درصد است كه اقدام بر یك مسئله اجتماعی برای او مفید است، ولی در واقع برای او مفید نیست. چه شخصی باید انسان را متوجه این نكته كند؟ آن شخصی كه نسبت به او اشراف دارد و نفس او را می‌خواند و خصوصیات و حدود ظرفیت نفس در چنبره اوست، او می‌تواند این تشخیص را بدهد كه انجام بدهد این را یا انجام ندهد.

 یك وقتی بود من در مشهد یك بحثی را شروع كرده بودم، بحث پر سر و صدایی هم بود، یك بحث عرفان نظری بود (شرح قصیده خمریة ابن فارض بود) كه قصد داشتم مطالبی در آنجا مطرح كنم كه شاید از اسرار هم به حساب می‌آمد و طرحش شاید صلاح نبود، یك هم‌چنین نیتی داشتم. البته خُب رفقا و دوستان اصرار كرده بودند راجع به این قضیه، اقتراح و پیشنهاد خود من نبود. ولی از ابتدا نسبت به این مسئله من دچار شك بودم، كأنّ یك نقطه مبهمی در ذهن من همیشه مرور می‌كرد كه انجام بدهم یا ندهم. علی كل حال مطالبی است كه اگر انسان بخواهد همین طور بگوید و ترجمه بكند، خُب این یك مسئله قابل توجهی نیست. اگر بخواهد به شرح و بیانش بپردازد، ممكن است به مسائلی برسد و منجر به مطالبی بشود كه شاید گفتنش صلاح نباشد. روز اول را گفتیم، روز دوم بعد از ظهر بود من خوابیده بودم، یك خوابی دیدم كه آن خواب حكایت از این می‌كرد كه این سرّی كه در باطن وجود دارد، شما آمدی این را در معرض قرار دادی و انداختی در بین راه. معنا و مفاد این خواب و رویا به این كیفیت بود. خُب متوجه شدم كه دیگر بالاخره اخطار آمد و حواست باید جمع باشد، دیگر از این به بعد ...

 آمدم خدمت مرحوم آقا قبل از اینكه بروم در مدرسه و یك كاری داشتم. همین كه ایشان من را دیدند یك مرتبه به من همین طور بی مقدمه فرمودند كه آقا سید محسن! اگر می‌خواهی خیر دنیا را، باید ناشناس بمانی؛ اگر خیر آخرت را می‌خواهی، باید ناشناس بمانی. این را گفتند و بعد رفتند كاری كه داشتند. این هم مطلب ایشان!

 خُب قضیه مشخص است دیگر كه مسئله از چه قرار است. ما آمدیم و آن روز دوم هم آن بحثش را انجام دادیم و بعد دیگر عذرخواهی كردم، گفتم كه دیگر نمی‌توانم، موانعی پیش آمده و با اینكه رفقا متأثر شدند، ولی خُب گفتم كه نمی‌توانم ادامه بدهم، موانعی پیش آمده است. از این قضیه گذشت. در مشهد بودیم ایشان ما را فرستادند به قم. به من فرمودند: فلانی شما باید به قم بروی و در قم بمانی! و مدتش را هم تعیین‌

 نكردند كه تا چه قدر باید بمانم. الان هم كه من در اینجا در حضور رفقا هستیم، خودم هم نمی‌دانم تا فردا باید بمانم، تا دو سال دیگر باید بمانم، اجل كی سراغمان می‌آید، هیچ نمی‌دانم، واقعاً هیچ نمی‌دانم.

 وقتی‌كه ما آمدیم در قم خُب طبعاً با رفقا و دوستان مشغول شدیم همین دروس فلسفه و فقه و اصول را به صورت خصوصی و در منزل رفقا و دوستان شروع كردیم با همان عده از دوستانی كه در خدمتشان بودیم. مدتی از این قضیه گذشت و خُب طبعاً به كارهای دیگر و مطالعات دیگر هم ما می‌پرداختیم. مرحوم آقا مشرف شدند برای قم ظاهراً همان سال و در ضمن صحبتی كه با من می‌كردند، گفتند خُب وضع شما چطور است (در مورد درس و این مسائل)؟ گفتم یك چنین وضعیتی داریم. ایشان فرمودند كه چرا شما درس در بیرون نمی‌دهی؟ چرا اشتغالاتت را در بیرون قرار ندادی؟ من گفتم كه خُب من این‌طور راحت‌تر هستم كه هم در منزل باشیم و هم خصوصی باشد و هم بتوانیم بیشتر صحبت كنیم. حالا در بیرون باشد افراد مختلفی می‌آیند، اشخاصی می‌آیند، انسان خُب هر حرفی را نمی‌تواند بزند، هر مسئله‌ای را نمی‌تواند بگوید. ایشان فرمودند نه خیر! شما باید در بیرون درس بدهی و این مطالب را باید در بیرون مطرح بكنی!

 ببینید من در آن موقع آن طور تشخیص می‌دادم كه این مطالب گفته بشود، گرچه یك ابهامی هم در ذهنم بود؛ لكن می‌آیند می‌گویند نكن! اینجا این‌طور تشخیص می‌دهم، می‌آیند می‌گویند نه و خلافش را انجام بده! به همین دلیل است، به همین دلیل است كه انسان بی‌نیاز از فردی كه مشرف است بر نفس او و بر احوال او نخواهد بود. خُب بقیه هم مثل ما هستند دیگر، حالا با كم و زیادش.

 اما شما ببینید در هر جا نكته‌ی خاص به خودش را دارد. حالا آن كسی كه می‌گوید بیا و در بیرون این كار را بكن. یك ضرری اگر به واسطه‌ی این مسئله متوجه من بشود، متوجه حالم بشود، متوجه نفسم بشود، مسئولیتش با كیست؟ با خود اوست. اما اگر من نروم، نفس در اینجا می‌آید و می‌گوید نه، در همین منزل بمان، حالت بهتر است، ارتباطت بهتر است، توجهت با خدا بیشتر است، در بیرون می‌روی اسمت را این‌طور می‌كنند، آنجا برایت اعلامیه می‌زنند، این‌جا برایت تقاضا می‌كنند، این‌جا برایت چطور می‌كنند. این مسائل را هم نفس از این طرف می‌آوردها و انسان یك حال قرب مجازی و قرب اعتباری هم در نفس خودش احساس می‌كند كه حالا كه در منزل هست و در انعزال، حالش بهتر است، این چیست؟ این مجازی است. این خلاف است.

 همان‌طور كه در آنجا آن احساس تقرب برای آن شخصی كه بر مسندی تكیه زده و مسئولیتی را پذیرفته و مورد توجه افراد است و خود را در قبال با پروردگار سرافراز احساس می‌كند و در قبال پروردگار موفق می‌بیند و به واسطه این موقعیت خشنود می‌شود و از كار خودش احساس رضایت می‌كند درحالتی‌كه تمام اینها بُعد از پروردگار است؛ مجازی و خلاف است. نفعی را می‌رساند، ولی این رساندن نفع در راستای ارضای نفس او انجام می‌گیرد. اگر به همان شخص بگویند خیلی ممنون، با تشكر از زحمات، تشریف ببرید در منزل، همان جا سكته می‌كند! خیلی ممنون باتشكر از زحمات، در یك مسجد محلی شما مشغول امامت جماعت باشید، همان جا می‌برندش بیمارستان و در سی سی یو می‌گذارند. اگر به او بگویند خیلی ممنون، با تشكر از زحمات شما، فرض كنید كه این موقعیت و این اداره، این بیمارستان، این مجتمع، این سازمان، این وزارت،

 این را به شما نمی‌دهیم، از همان جا باید به مشكلاتی كه برایش پیش می‌آید، برسند.

 تمام این‌ها برای چیست؟ تمام این‌ها برای این است كه نفس در این راستایی كه حركت كرده، دائماً داشته در خودش فرو می‌رفته و در خودش داشته حركت می‌كرده است نه در خدا و نه در سیر به سوی خدا. در جهت رفع تعلقات گام بر نمی‌داشته است كه الان وقتی به او بگویند برو در منزلت، دو ركعت نماز شكر هم بخواند.

 حكام أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام این‌طور بودندها البته نه همه آنها. مالك اشتر این‌طوری بوده‌ها؛ قیس‌بن سعد بن عباده این‌طور بوده‌ها؛ محمد بن أبی‌بكر از طرف أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام حاكم بر مصر شد، این‌طوری بوده‌ها. اینها منتظر بودند كی نامه علی به دستشان می‌رسد و به آنها می‌گوید برگرد به كوفه، لحظه شماری می‌كردند. سلمان این‌طوری بوده‌ها. شما خیال می‌كنید كه اینها پیه مصر را از زمان طفولیت به تنشان مالیده بودند؟ خواب حكومت مصر و مدائن و یمن و غیره را می‌دیدند و با رؤیای این حكومت‌ها شب را به روز می‌آوردند و روز را به شب می‌آوردند؟ یك لحظه فراق أمیرالمؤمنین برای آنها كشنده بود. با هزار تمنا و خواست از أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌خواستند كه آنها را از كوفه جدا نكند، از مدینه جدا نكند، این‌ها این‌طوری بودند.

 آن وقت، آن حركتی كه از ناحیه‌ی أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام انجام بشود، آن حركت به صلاح اوست. یعنی اگر همین مالك اشتر در كنار أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام، پشت سر أمیرالمؤمنین نمازهای پنج گانه‌اش را می‌خواند، منزلش را در كنار قرار می‌داد، به آن مرتبه‌ای كه رفت در مصر و در آنجا شهید شد، نمی‌رسید. اگر همین محمدبن أبی‌بكر كه می‌گفت به من محمد بن علی بگویید نه محمدبن أبی‌بكر و واقعاً هم فرزند أمیرالمؤمنین بود، واقعا! یك همچنین پدر ظاهری كذایی ولكن پدر واقعیش هم أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام بود. از جمله‌ی سه نفری بود كه امام رضا علیه‌السّلام فرمودند بعد از پیغمبر صلی اللَه علیه و آله همه مرتد شدند، غیر از سه نفر، یكی از آنها محمدبن أبی‌بكر بود. روایات در این زمینه متفاوت است، بعضی‌ها چهار تا گفتند، بعضی پنج تا، بعضی هم سه تا. عمار و سلمان و مقداد و محمدبن أبی‌بكر در بعضی روایات است. این‌قدر این مهم بود! عاشق أمیرالمؤمنین بود و خودش را فرزند ایشان به حساب می‌آورد. پدر او خلیفه شده است اما پدر خودش را أمیرالمؤمنین می‌دانست.

 اگر این‌ها می‌ماندند در پیش أمیرالمؤمنین و با أمیرالمؤمنین بودند و نماز می‌خواندند و صحبت او را می‌شنیدند؛ این دوری و ابتعاد از أمیرالمؤمنین و رفتن به آنجا، اثری برای آنها به وجود آورد كه اگر در خدمت آن حضرت بودند این پیش نمی‌آمد. و اینجاست كه أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌آیند و آنها را با توجه به خصوصیاتشان [حاكم آن دیار می‌كنند]. میثم تمار را چرا نمی‌فرستد؟ چون میثم تمار باید بماند. اما محمدبن أبی‌بكر عیب ندارد برود؛ مالك اشتر عیب ندارد برود؛ قیس بن سعد بن عبادة عیب ندارد برود؛ اینها عیب ندارند، عثمان بن حنیف عیب ندارد برود. اما بعضی از افراد دیگر این‌ها باید بمانند من جمله میثم و برای او

 هیچ تفاوتی نمی‌كرد چه پیش أمیرالمؤمنین باشد یا نباشد. می‌گویند شما اینجا بمان، شما برو، شما آنجا دو سال بمان برگرد، بده به دیگری.

 در یك هم‌چنین وضعیتی انسان آن هدفش را و آن مقصد و آن مقصود خودش را متابعت از دستور می‌داند و بس. این است مسئله! دیگر در این‌جا نگاه نمی‌كند به به یك رفیقی داشتیم به نام مالك! ما با هم هر دو پیش أمیرالمؤمنین بودیم، هم او می‌جنگید و هم ما می‌جنگیدیم؛ هم آن فرمانده بود و هم ما فرمانده بودیم؛ حالا حكومت مصر گیر او افتاده و گیر ما نیفتاده است، این دیگر در ذهنش نمی‌آید. یا این‌كه ما با هم درس خواندیم؛ ما با هم بحث كردیم؛ او آن كتاب را خواند و ما هم همان كتاب را خواندیم، الان او شده فلان و رسالة می‌دهد و چه می‌كند و در میان مردم محترم، اما ما باید در اینجا برویم فلان اشتغال دیگر را داشته باشیم، این به ذهنش نمی‌آید. ما با هم هر دو دانشگاه رفتیم؛ با هم هر دو همكلاس بودیم؛ اما او را كردند مسئول وزارت كذا و بیمارستان كذا، ولی ما نیستیم، این دیگر در ذهنش نمی‌آید. اگر بیاید در ذهنش همین جا نقطه‌ی چیست؟ نقطه‌ی خطر است اگر آمد. چرا؟ چون هدف و مقصد عبارت است از چیست؟ آنچه كه به صلاح است و آن را باید مد نظر قرار بدهیم. لذا با توجه به این مسئله مطلب خیلی زیاد است، اما دیگر راجع به این مطلب خیال می‌كنم تا حدودی مسئله گفته شده، بهتر است دیگر به فقره‌ی دیگر بپردازیم.

 نكته در اینجا این است و خلاصه‌ی مسئله: عزتی كه در دیدگاه مردم آن عزت دارای ارزش است، در دیدگاه شاگرد امام صادق علیه‌السّلام ذلت است؛ و ذلتی كه در دیدگاه مردم ذلت است، در دیدگاه شاگرد امام صادق علیه‌السّلام می‌شود عزت.

 عزت چیست؟ آن چیزی است كه انسان را در عبودیت تقویت كند، آن عزت است. در اینكه انسان در همین موقعیتی كه هست احساس كند ارتباط او را خدا می‌پسندد، این می‌شود عزت. مال ندارد، نداشته باشد، منصب ندارد، نداشته باشد، مورد توجه مردم نیست، هزار سال می‌خواهد مورد توجه مردم نباشد. كدام مردم؟ كدام مردم؟ آن مردمی كه یك روز تحسین كنند و یك روز همین مردم تقبیح كنند. این شد عزت؟ واقعا این عزت است؟! ما ندیدیم این حرف‌ها را و تجربه نكردیم این حرف‌ها را! همه‌ی ما بالاخره در طول زندگی از این تجربیات خیلی داشتیم. اقبال‌ها را دیدیم، ادبارها را هم دیدیم؛ استقبال‌ها را دیدیم، پشت كردن‌ها را هم دیدیم؛ خوشامدگویی‌ها را دیدیم، بدآمدگویی‌ها را هم دیدیم؛ اینها بود. حالا یك مومن كسی است كه بخواهد به اینها فریفته بشود و زندگی خودش را بر اساس این خوشامدها قرار بدهد؟ حیات خودش را باید بر این اساس قرار بدهد؟ اگر قرار داد پس پیه همه چیز را هم باید به تن خود بمالد.

 لذا در دیدگاه امام صادق علیه‌السّلام عزت نه آن چیزی كه مورد توجه مردم است عبارت است از عبد خدا بودن، از آزادن بودن از هر قید و بندی، این می‌شود معنای عزت. انسان از هر قید و بندی آزاد باشد.

 مگر جناب حافظ علیه الرحمة نمی‌فرماید: من یك وقت خدمت مرحوم آقا گفتم، حافظ كه می‌گوید، گفتند چه گفتی آقا! حافظ می‌گوید یعنی چه؟ حافظ علیه الرحمة می‌فرماید، حافظ می‌گوید یعنی چه؟ مگر این مثل شعرهای نو است. البته این را من دارم می‌گویم شعر نوهایی كه در روزنامه و مجله است. حافظ می‌فرماید، حافظ می‌گوید یعنی چه؟! غلام همت آنم كه زیر چرخ كبود. این می‌شود عزیز. غلام همت آنم‌

 یعنی آن شخصی كه دارای یك همتی است، یك اهتمامی است، یك بلند منشی و عزت نفسی است كه در زیر این چرخ كبود، ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است. یعنی از هر چیزی كه بخواهد به خودش ببندد ریاست یك تعلق آزاد است. امروز به او می‌گویند بیا رئیس بشو، می‌گوید چشم! فردا می‌گوید برو پی كارت و كارمند اداره شو، می‌گوید چشم! شاید بگویند، خیال نكنید، آمد و گفتند و یك چنین مسئله‌ای نیست. و تا به این نكته نرسیم و به این مرتبه نرسیم چیزی به ما نمی‌دهند.

 باید رفقا در این مسئله تلاش كنیم. یعنی فقط به صرف گفتن و آمدن و رفتن اكتفا نكنیم. این مسائل را در خودمان پیاده كنیم، حل كنیم، ور برویم. ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است این حرف چیست؟ حرف سید الشهداء علیه‌السّلام است. امام حسین مگر این حرف را نزد؟ آمد به او گفت كه حكومت به تو می‌دهیم، همین معاویه. اگر امام حسین علیه‌السّلام كلام معاویه را می‌پذیرفت و كاری به معاویه نداشت، معاویه تمام حكومت حجاز را به امام حسین واگذار نمی‌كرد؟ واگذار می‌كرد. اتفاقاً معاویه آدمی سخی بود، یعنی خیلی دست و دل باز بود (آلة الریاسة سعة الصدر). خیلی آدم دست و دل بازی بود، او از خداش بود كه یك شخصی از بنی‌هاشم بلند شود، زیر تیول او بیاید و او را به امارت بپذیرد و او هم هر چه می‌خواهد به او بدهد. بهتر از امام حسین علیه‌السّلام چه كسی می‌خواهد باشد؟ عزت را امام حسین علیه‌السّلام در چه می‌دید؟ در زیر تیول معاویه رفتن؟ یا نه عزت را امام حسین در ارتباط با خدا می‌دید و به این حرف‌ها می‌خندید و اصلًا در مخیله‌ی او خطور نمی‌كرد كه یك هم‌چنین چیزی یك روزی بیاید و حالا من چه كنم.

 حالا ما نه اینطور نیستیم. ما اگر یك وقتی یك چنین قضایایی پیدا بشود، همچین خیال نكنیم كه راحت هم رد می‌كنیم، نه از حالا باید تكلیف خودمان را روشن كنیم. و بهتر است از حالا روشن كنیم كه اگر فرض كنیم كه یك چیزی، یك مطلبی بالاخره به هر كسی به تناسب خودش پیشنهاد بشود، آن موقع بنشینیم حلاجی كنیم، دو طرف قضیه را بررسی كنیم، این طرف و آن طرف را و بعد رد كنیم. اصلًا این چیزها در مخیله‌ی امام حسین علیه‌السّلام نمی‌آمد و در مخیله‌ی آنهایی كه دنباله رو آن حضرت بودند. حكومت به یزید می‌رسد، خُب اگر یزید یك هم‌چنین پیشنهادی را می‌كرد و امام حسین علیه‌السّلام می‌پذیرفت، این مسائل پیش می‌آمد؟ نه هم امام حسین علیه‌السّلام و هم همه اهل بیتش به سلامت بودند و اتفاقی هم نمی‌افتاد.

 ولی شما می‌بینید نه این‌طور نیست قضیه! حضرت می‌گوید آن عزتی كه الان من در آن قرار دارم، آن عزت را به هیچ چیزی نمی‌فروشم. آن عزت چیست؟ ز هر چه رنگ تعلق پذیرد من آزادم. بودن در مدینه [تعلق است‌]. مگر انسان باید در مدینه بماند؟ می‌روم در بیابان‌ها زندگی می‌كنم، می‌روم در دریا زندگی می‌كنم. زندگی در این دنیا [تعلق است‌]. مگر انسان باید در این دنیا بماند؟ آمد و فردا تصادف كرد و با تصادف از دنیا رفت. این چه عمری است و چه اعتباری است كه انسان بخواهد بر این سرمایه بگذارد. عزت در میان مردم، این مردمی كه خودشان گرفتار هزار تا مسئله هستند، انسان برای چه بخواهد این ارتباطات را داشته باشد، خدا هم كه نگفته است. هر جور كه حساب كنید عقلایی و منطقی، همان روشی است كه‌

 سیدالشهداء علیه‌السّلام پذیرفت، همان روش.

 یأبی اللَه ذلك لنا. خیلی عبارت عجیبی است‌ها! این عبارت را ما باید حفظ كنیم و در همه موارد زندگی، در ارتباطات خودمان با همه افراد، در وضعیت شخصی خودمان، در كارهای خودمان این عبارت سیدالشهداء را باید مد نظر قرار بدهیم.

 یك روز مرحوم آقا سؤال كردند كه كدام كتاب من بهتر از همه است؟ خُب هر كس یك چیزی گفت، ما هم صبر كردیم ببینیم خود ایشان چه می‌گویند، چون بالاخره دیدیم ایشان یك چیزی در نظرشان هست كه ما طبعاً نمی‌دانیم. فرمودند كه بهترین كتاب من لمعات الحسین است. كتابی كه عین عبارات سیدالشهداء علیه‌السّلام را آوردند و بعد آن را ترجمه كردند. و ایشان می‌فرمودند: علت اینكه ما به رفقا می‌گوییم كه این عبارات را قاب كنند و در منزلشان بگذارند، به خاطر این است كه شما كلمات یك امام معصوم را همیشه در جلوی چشمتان داشته باشید. [كلمات‌] امام معصوم مانند سیدالشهداء علیه‌السّلام را داشته باشید و صبح كه از منزل می‌خواهید بروید بیرون، چشمتان به آن بیفتد و بعد بروید، شب كه به منزل می‌آیید چشمتان به آن بیفتد و وارد منزل شوید.

 یأبی اللَه ذلك لنا و رسولُه و المؤمنون.[[1]](#footnote-1) اصلًا امكان ندارد این مطلب را خدا بر ما بپذیرد. امكان ندارد، حضرت می‌فرماید: یأبی اللَه. یعنی مستحیل است و محال است كه خدا و رسولش و مومنون این مطلب را برای ما بپذیرند و قبول كنند و دیگر چه كسانی: و حجورٌ طابَت و طَهُرت، دامن‌های پاك، اصلاب پاك، دامن‌ها مثل دامان حضرت فاطمه زهرا، حضرت خدیجه كبری، حضرت آمنه، حضرت زینب كبری، این دامن‌ها. و انوف حَمیة: آن افرادی كه دارای حمیت و دارای اقتدار نفسانی هستند، عزت نفسانی هستند، بزرگواری و بزرگ منشی انسانی و كرامت انسانی دارند. یعنی به كرامت انسانی پایبندند و انوف حَمیة یعنی این. و نفوس أبیة: آن افرادی كه دارای نفس آبی و ابای از ذلت هستند، ذلت را نمی‌توانند بپذیرند، ذلت را نمی‌توانند قبول كنند در هر مرتبه.

 این كار را برایت می‌كنم به شرطی كه شما این كار را انجام بدهی، می‌گوید نمی‌كنم. این مبلغ را می‌دهم برای این كه شما فلان كار را بكنی، می‌گوید نمی‌خواهم. این منصب را به تو می‌دهم تا اینكه فلان كار را انجام بدهی، می‌گوید نمی‌خواهم. باید بیایی پیش ما تا اینكه این موقعیت را به تو بدهم، می‌گوید نمی‌خواهم. این موقعیت را می‌خواهی بدهی می‌خواهی نده، شاید تا آخر عمرت هم من نگاهت نكنم. این هست مسئله. نفوس ابیة یعنی این. نفوسی كه ابا دارند از اینكه خودشان را در تحت ذلت و منت افراد دیگری مانند خودشان قرار بدهند. اگر منتی را بخواهند بپذیرند فقط منت خداست و منت عباد خدا، منت امام علیه‌السّلام نه منت كس دیگر ابدا. اینها، اینها چه كسانی هستند؟ این‌ها یأبی اللَه ذلك لنا برای ما نمی‌پذیرند من أن نؤثر طاعة اللئام علی مصارع الكرام. اینكه ما بیاییم طاعت افراد لئیم را ترجیح بدهیم بر كشته شدن با بزرگ منشی و بزرگوارانه.

 این منطق، منطق امام حسین علیه‌السّلام است. این می‌شود عزت. پس به دنبال سیدالشهدا رفتن عزت است، به دنبال این مكتب رفتن عزت است. عزت در چه حدی؟ در حدی كه به فرزند خودش هم می‌گوید می‌خواهی بروی برو، به فرزند خودش، به حضرت علی اكبر علیه‌السّلام، تا این حد. اصلًا قابل قبول نیست، حتی به فرزند خودش هم در شب عاشورا امام حسین علیه‌السّلام چه فرمود؟ فرمود می‌خواهی بروی برو.

 خُب این مسئله می‌شود مسئله‌ی عزت در مقابل ذلت. پول به شما می‌دهیم بروید به جنگ سیدالشهدا، به جنگ پسر پیغمبر؛ مال به شما می‌دهیم بروید به جنگ او؛ شما را امیر لشكر می‌كنیم بروید به قتال با فرزند پیغمبر؛ در این‌جا به شما زمین می‌دهیم؛ در كوفه زمین می‌دهیم بروید به قتال او، ببینید درست مقابل هم را دارید مقایسه می‌كنید. حكومت ری به شما می‌دهیم، بروید برای قتال با پسر پیغمبر، حكومت ری!

 عمر سعد را چه گول زد؟ این‌كه حكومت ری را بپذیرد. آن وقت امام حسین علیه‌السّلام دارد به او می‌خندد، می‌گوید بیچاره! تو كه حكومت را پیدا نخواهی كرد و از گندم ری نصیبت نمی‌شود، ولی حالا گیرم نصیبت شد، می‌ارزد؟ حالا می‌ارزد؟ ده سال حاكم ری بشوی، ده سال حاكم ایران بشوی، پانزده سال بشوی، مگر چقدر می‌خواهی عمر كنی، عمر نوح هم حتی بخواهی بكنی، می‌ارزد؟ بالاخره نوح هم كه از این دنیا رفت، سر و كارش با كیست؟ با حُسّاب و كُتّابی است كه تمام خطورات را همه را ارزیابی می‌كنند، مگر می‌ارزد؟ تهدید! زمین را از شما می‌گیریم، باغتان را میگیریم اگر این كار را نكنید، اگر نروید، اینها چه كسانی بودند؟ اینها افرادی بودند كه آمدند فروختند، آن عزت ظاهری را خریدند و آن ذلت ابدی را برای خود كسب كردند. حالا شما نگاه كنید ببینید چه كسی برده است؟ سیدالشهداء برده یا یزید برده است؟ حبیب بن مظاهر برده یا عمر سعد برده است؟ كدام یك از اینها بردند؟ آن طرف قضیه چه خبر است؟

 امام صادق علیه‌السّلام به ما میفرماید: این عزت را باید انتخاب كنید! عزتی كه آن عزت به معنای آزادی و آزادگی است. در همه‌ی مطالب این حالت برای انسان محفوظ باشد. البته سعی كردیم كه مسئله را تمام كنیم ولی ظاهراً هنوز باز یك قدری مطلب باقی مانده است كه اگر خداوند توفیق بدهد إن‌شاءاللَه برای جلسه آینده بیان خواهیم كرد.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. لمعات الحسين، ص ٧١. قال سيدالشهداء الحسين‏بن على صلوات الله عليه و سلامه فى خطبة يوم عاشوراء: هيهات منا الذّلة! يأبى الله ذلك لنا و رسولُه و المؤمنون و حجور طابت و أنوف حميّة و نفوس أبيّة من أن نؤثر طاعة اللئام على مصارع الكرام. [↑](#footnote-ref-1)